خزانۂ عامرہ

790
END
جامعہ ہمدرد
المخطوطات
۳۵۳
JAMIA HAMDARD
263
5/2/02
CENTRAL LIBRARY
EXCLUDED
9.9.9.8 85/81 Pak
JAMIA HAMDARD
Manuscripts
۱۱۷

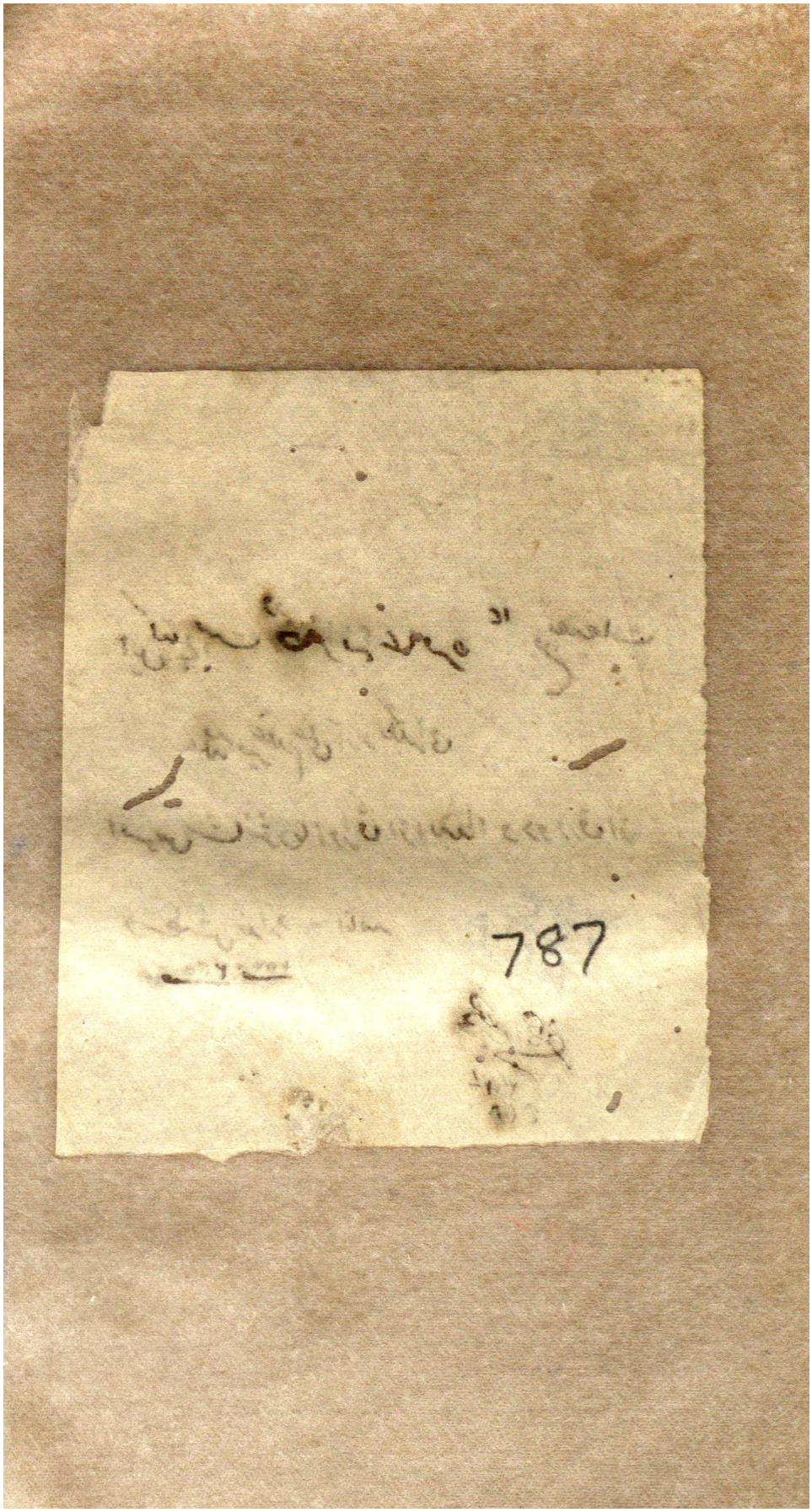
787

در اتمام تتمه بهمن نامه خود را معاف . از در بهر آنکه در خرد اسانه نادر قصه
زنده پیل بود بر خی اوقات شریف را بکفتن تتمه بهمن نامه صرف مینمود
و بعد از چند سال رنجه کفته میشد بدار الخلافه و دکن منفر سناد بهمن نامه تا
داستان همایون پادشاه از شیخ آذر است بدره ملا نظیری و بلد سامی
و دیکر شعرا تا انقراض دولت بهضیه حالات سلاطین و حی را در سلک نظم
کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری کرده اند بلکه یکه از بلغا فان
ابیات خطبه را تغییر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن
از اختلاف رتبه شعر متوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر
شیخ بعد معاودت از دکن با سفر این مدت سی سال شش فارغ البال در
انجا سنه ست وستین و ثمانمائه برحمت حق پیوست آذر بیت
دارد در مرثیه امام حسین رضی الله عنه که این بیت از آنست
اندیشه که مقبولست که فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب
دیدم که با اصحاب بجائی میروند خواستم تا از شیخی سبب توجه استفسار
نمایم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خود متوجه شده فرمودند
آذری میروم برای ختم که در مرثیه فرزندم گفته است که کذشت
دیوان او محتوی بر قصاید و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است
این اشعار از کلام او اختیار افتاده کرکند بدرقه لطف تو همراه ما

7865

چرخ پیر هنوز نکشد عاشقیه شاهی ما ولد نزهار آذری زرکجان را آشنا مجو
نتوان نمود راست درخت خمیده را ولد آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت
زار زور کرمت را بکرم میتوان شناخت ولد زرکی چیست نخستین همه بلد حسن آنست
بعد ازان هرچه کم جوید ازان شناختن آنست ولد هوشی دل رمزی بجاه غنیمت انگاه
چون نبود شی محرمی اسرار خود باکسی مگفت ولد جانا که دانست که وفد لش تو اند یافت
شرمنده از نگشت که جان در اندباخت ولد کز خصم بشمار شود آذری مترس
انکه جان ستاند و جان می دهد یکیست ولد ملا در کریه وصل یار در خواه
وقت هنگام باران مستجابست ولد با نکروه کز از ساغر وفا مستند زما

سلام رسانید هر کجا هستند ولد آذری از کل این باغچه بوئی نبرند
نازکانا که ز آزردن خار اندیشند ولد دل زما برگشت و در کوی بتان آواره گشت
آه هرگز از غریب یار نمی آید خبر ولد دل کوشه ابروی ترا دید و بر شفت
مخمور شود از شفقه چو آید سر ما هش ولد انکه چون غنچه بصد ناز بر ندازد خنده
بسلامت برسان باز خدا یا بمنش ولد چشم من تیره شد از فرقت تو شب روزی
سر بهم دارم که نسیم ز رسد از پیرهنش ولد سحر خیال رخت بستم اول مصرع
چو افتاب بر آمد تمام شد مطلع ولد تشنه لب نوشم و خود را کنم بکار شناسم
به از صلاح که خود را بر کنار شناسم ولد روز آخر که بر ندازند سر کویت یار ما
از کف پا بتو دوخشم اجل خاک شوم ولد که داند تا قلم چون رفته در رد و قبول ما